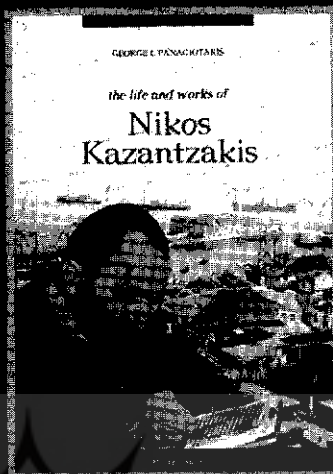


نیکوس کارانتزاکیس در ۱۸۸۵ در کرت به دنیا آمد و درگیر  
دار طغیان خونین مردم کرت بر ضد حکومت عثمانیان به رش  
رسید و خانواده‌اش یک چند به جزیره ناکسوس (Naxos)  
کوچید. نیکوس در آنجا در مدرسه فرانسویان که توسط  
راهبان کاتولیک اداره می‌شد، نام‌نویسی کرد. بعد در  
این علم حقوق آموخت.

آخرین نوشته‌هایش، مقالاتی درباره فلسفه  
و ادبیات و ترجمه‌هایی از آثار نویسندگان  
خارجی بویژه فرانسوی و آلمانی بود. درامها



مقاله

نیکوس کارانتزاکیس



و سفرنامه‌هایی نوشت و اشعاری سرود و به دنبال آن چند رمان نیز به رشته تحریر درآورد.

نیکوس، چون مرد ناآرامی بود و از لحاظ کنجکاوی، سیری‌ناپذیر و مشتاق تجربه‌اندوزی، پیوسته به اروپا سفر می‌کرد و آسیا و خاورمیانه را از نظر گذرانید. سفرنامه‌هایش حال و هوایی رومانیتیک داشت و از لحاظ درک مستقیم درباره مردم و سرزمینشان نشانه می‌گرفت. تحقیق و تفحص ذهنی او نیز در خور تأمل و تفکر بود. چرا که آثار برگسون، داروین - نیچه، دانتیه (کمدی الهی او را ظریفانه به یونانی ترجمه کرد)، سروانتس، هومر، کارل مارکس، لیتن، مسیحیت و بودیسم را دقیقاً کاویده بود.

کتاب حماسی و تاریخی اودیسه (Odyssei) ۱۹۳۸ در ۲۴ مجلد که ۳۳۳،۳۳ خط یا سطر را دربرمی‌گرفت و اودیسه هومر را با یک رشته حوادث از سوی اودیسیوس (Odysseus) در جست‌وجوی دنیای جدید پیوند می‌داد، از آثار ارزنده کارانتزاکیس به شمار آمده است.

کازانتزاکس در این اثر متناوباً به عنوان یک شهریار، یک دلاور، یک سلحشور، یک زیباشناس، یک عاشق، یک زائر و کسی که می‌خواهد تمدن کهنه و پژمرده را نابود کند و دنیای دیگری را بنا نهد و در سرگردانی خود پیوسته بر آن است تا معنای آزادی را بداند و مدام در جست‌وجوی روح خود و خدا گام برمی‌دارد، به تصویر کشیده می‌شود.

رمانهای کازانتزاکیس که در سالهای آخر زندگی او به رشته تحریر درآمده‌اند، با رفتار زرق و برقرار قهرمانان پیوند می‌خورند.

«زوربای یونانی» (۱۹۴۶) «مسیح باز مصئوب» (۱۹۵۴) «آزادی و مرگ» (۱۹۵۷) گدای خدا (۱۹۶۲) «آخرین وسوسه مسیح» (۱۹۶۰) «گزارش به گرگو» (۱۹۶۵) از آثار ارزنده این نویسنده تواناست.

کازانتزاکیس ده سال آخر زندگی خود را در آنتیب گذرانید و در بازگشت از چین در ۱۹۵۷ بدرود زندگی گفت.

نیکوس کازانتزاکیس درباره شیوه نویسندگی عقایدش را این گونه بیان می‌کند:

«چینیها گفته بسیار عجیبی دارند: «ممکن است از اینکه در عصر جاذب و دلنشینی زاده می‌شوید، به مصیبتی گرفتار آید.»

آری عصری که در آن زاده می‌شویم، عصر دلنشینی است که از انقلابها، از کوششهایی با طبیعت و نهادی متلون و گونه‌گون و از تصادمهایی چند لبریز است، تصادمهایی که نه فقط چون روزگاران پیشین میان تقوا و شرارت وجود داشته است، بل که از همه فاجعه‌آمیزتر است - میان فضایل نیز جاری بوده است.

سالخوردگان سنت‌گرایانه پذیرفته‌اند که تقوا و فضایل به از دست دادن اعتبار خود آغازیده‌اند؛ اینان دیگر با مذاهب، اخلاقیات و نیازمندیهای ذهنی عصر حاضر ارضای خاطر نمی‌گیرند.

احتمالاً استدلال می‌کنند که روح و روان آدمی رشدی بسیار یافته و دیگر در میان قالبهای موجود نمی‌گنجد. یک جنگ خانگی، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه، در جوهر عصر ما و در تمامی آدمیان

معاصر عمیقاً بروز کرده است. جنگی بی‌رحمانه میان اسطوره‌های کهن که اینک توان از دست داده، اما هنوز مایوسانه می‌کوشد راهبر زندگیمان باشد و اساطیر نو - که هر چه ناشیانه و بی‌نظم و ترتیب - سر به منازعه می‌گذارد تا بر روابطمان تسلط یابد.

از این روست که عصر ما عمیقاً فاجعه‌آمیز است. هر انسان زنده راستینی بر اثر سرنوشت غم‌انگیز زمان خود از درون متلاشی شده است؛ و در نتیجه کار هر نویسنده زنده راستین - چه شاعر باشد، و چه داستان‌پرداز و چه نمایشنامه‌نویس - در ذات، ناگزیر فاجعه‌برانگیز می‌گردد.

غرض من از فاجعه، درگیری و ستیزه نیروهای مخالف و متضاد درد و رنج، استهزا و سرزنش، طعنان و شورش است، و جست‌وجو برای یافتن آرامش و موازنه از دست رفته و پیش‌اخطارهایی در فرا رسیدن توفان. لبان و سرانگشتان برخی از آدمیان آن چنان حساس‌اند که به هنگام فرا رسیدن توفان، سوزشی در خود می‌یابند، پنداری سوزنهای بی‌شماری بر آنها فرو می‌رود.

لبان و سرانگشتان یک هنرمند خلاق نیز به همین گونه است. وقتی آن چنان مطمئن از توفانی که یکسره سر به سوی ما گرفته است و سخن می‌راند، کلام او از تصورات و تخیلاتش نشأت نمی‌گیرد، بل این لبان و انگشتان اوست که پیش از همه اعضایش نخستین شرهای توفان را دریافت داشته است. پس می‌باید دلیرانه این واقعیت را بپذیریم که آرامش، شادمانی خودسرانه و (اصطلاحاً) نیکبختی به اعصار دیگری، چه در گذشته و چه در آینده تعلق دارد نه به دوران ما، چرا که به فلک دلتنگی گام نهاده‌ایم.

از این روز طبیعتاً تمامی سبکهای گونه‌گون ادبی می‌باید جنبه نمایشی داشته باشند تا بتوانند منازعه بشر مدرن را در دلهره‌ها و امیدهایش به راستی به تصویر بکشند، زیرا درام بیش از هر شکل دیگری، این رخصت و یا فرصت را به خالق اثر می‌دهد تا به نیروهای بی‌لجام و قوای افسارگسیخته روح آدمیان با تجسم آنان در قهرمانانی گونه‌گون نظم و تربیتی بخشد.

من خود این تصور غم‌انگیز را از آغاز جوانی در ارتباط با زندگی معاصر آزموده‌ام، با حرمتی آمیخته باترس و با بصیرتی عمیق، زیرا هر انسانی که بخواهد با دوستانش با یاری نوشتن در ارتباط باشد، مسئولیتی در خود حس می‌کند.

من، نخست کوشیده‌ام تا آن جا که امکان دارد، این عصر «جاذب و دلنشین» را که در آن زاده شده‌ام، بیازمایم و بر آن بوده‌ام تا به وضوح نیروهای متناقض و متباین را که به منازعه دست یازیده و هماهنگی را خواستار بوده‌اند - نه آزادی را - نظاره کنم.

همه آثار من، - فرقی نمی‌کند که تا چه حد کوشیده‌ام که بی‌جنبش و چکامه‌وار باشد - شتابانه ضربات تند نمایشی را عرضه می‌دارند. چندان که سرانجام من خود پذیرفته‌ام که درام، معتبرترین و پرتحرک‌ترین شکل ادبی است. از این رو الزاماً چنین قالبی را در نوشته‌هایم به کار گرفته‌ام.

با این اندیشه، به نوشتن قالبهای نمایشی دست یازیدم. گاه به شعر بدون وزن و گاه به نثر. گرچه غالباً به بهانه‌های زمانهای کهن

و افسانه‌ها را به خدمت گمارده‌ام، محتوای واقعی آثارم ضرورتاً معاصر، زنده و از مشکلات و دردهای اجتماعی عصر خودمان بهره‌مند بوده‌اند. با این همه، آنچه که مرا آزرده و اغوا کرده است، این دل‌تنگیها و غصه‌ها نیست. امیدهای بزرگی که قادرمان می‌سازد تا قد برافراشته داریم، و آرام و مطمئن به فراسوی توفان، به سوی سرنوشت آدمی چشم بدوزیم، نیز مرا پریشان خاطر می‌کند. بدین سبب کوشیده‌ام که به این امیدها نیز نظم و ترتیبی بدهم. همچنان که به دلخواه در عذاب بوده‌ام، نه تنها درباره مفهوم امروز جهان که هم خردکننده و هم تحلیل‌رونده است، اندیشه کنم. بل، بویژه درباره دنیای آینده، که اجزایش را به یکدیگر پیوند می‌دهد تا زاده شود، تفکر کرده‌ام.

بدین‌سان دریافته‌ام که شخص خلاق عصر ما اگر تماماً درونی‌ترین بیانش را به نظم و ترتیب درآورد، به بشر آینده یاری خواهد داد تا ساعتی سریع‌تر و اندکی کامل‌تر زاده شود.

قصد من از نوشتن به گونه درام چنین است که؛ احتمالاً قادر خواهم بود تا نیروهای درخشان و تیره راه، که امروزه در حالت جنگ‌زده‌ای زیست می‌کنند، آشتی بدهم و توازن آینده را از پیش باز گویم.

در تناثر یونان کهن، قهرمانان تراژیک، شاخه‌های پراکنده‌ای از رب‌النوع شراب به شمار می‌آمدند، با یکدیگر در نزاع و ستیز بودند. چرا که هر کدام جزئی از کل بودند و فقط یک جنبه از الوهیت را ارائه داشتند. رب‌النوع شراب که خود را رب‌النوعی

کامل می‌پنداشت، پنهانی در صحنه نمایش بر جای می‌ایستاد و بر بازی و ارائه آن فرمان می‌راند. در نزد تماشاگران مبتدی و ناوارد، شاخه‌های پراکنده و منازعه‌گر رب‌النوع شراب در درون آنها به یکدیگر ملحق می‌شدند و پنهانی به آشتی درمی‌آمدند و جسم او را تکامل می‌بخشیدند و بدین‌گونه توازن به وجود می‌آوردند.

حس می‌کردم در نمایشنامه‌های معاصر که برخی از قهرمانانش به مخالفت با یکدیگر برمی‌خیزند، توازن آینده می‌باید پیوسته به طور یکسان - به‌رغم عداوت و کینه‌ای که اینان در ارتباط با هم دارند - بروز کند.

در حال حاضر، خود را در لحظه ویژه‌ای از آفرینش می‌یابیم، در لحظه‌ای که حتی فردی‌ترین کوششهای دلیرانه‌مان در بیشتر موارد محکوم به شکست و درماندگی است. با این همه، حتی این شکستها ثمربخش و بار آورند. اما نه برای ما، بل، برای اخلاقمان. به دیگر سخن، این شکستها جاده‌ای را هموار می‌کنند تا آینده فرا رسد.

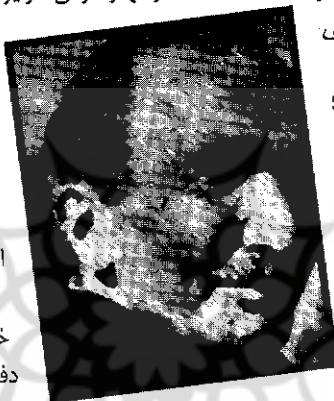
به اعتقاد من، سه راه اصلی به روی نویسندگان خلاق گشوده شده است: نخست، راه پرواز. که با دل‌تنگی حوادث رمانتیک دوران گذشته و دنیا‌های تخیلی خود را در یاد آوریم تا مشکلات و واقعیت‌های مخاطره‌آمیز دوران کنونی را به فراموشی بسپاریم. دیگر راه تجزیه و فروریختگی؛ که در آن هرج و مرج اخلاقی، معنوی و اجتماعی را که در برابر چشم‌انمان فرو می‌ریزد، به نظم

و ترتیب بکشانیم.

و آخر، راه یگانگی و توحید؛ انتقال به «ورای نایگانگی» با این دانش که این خود طلعه‌ای است از یک توحید نو و کوششی در دیدن و اعلام داشتن دنیای آینده. این سومین راه، راهی بس مجادله‌آمیز و پرمخاطره است. در چکامه قهرمانی خود، یعنی «اودیسه»، کوشیده‌ام که همین راه را در پیش گیرم و در «سودوم و گومورا» راه دوم را.

«سودوم و گومورا» دنیای معاصر را پیش از فرا رسیدن برایمان به تصویر می‌کشد. از شهری سخن به میان می‌آورد که دیوارهایی به گرد خود برافراشته است و بر آنها عبارت توهین‌آمیز و مرگ‌آفرینی بدین مضمون نوشته است: «در این جا، خداوند زیست نمی‌کند.» این عبارت چه معنایی دارد؟... معنایش این است که هیچ لجامی در مهار کردن غرایزمان یا هیچ پاداشی برای نیکبها و هیچ عقوبتی برای شرارتها وجود ندارد.

از تقوا، آزر، و عدالت اثری نمی‌توان یافت. ما گروهی از گرگهای خشم آلوده‌ایم. خداوند ندا درمی‌دهد که: «قلبه‌اشان از شادی لبریز گشته، مغزهایشان به فزونی، به نخوت و غرور گراییده، و شکم‌هایشان انباشته از طعام است.



اینان سیب درخت دانش را خورده‌اند و خواهند مرد! دیوان درونشان در سیاه‌چال‌ها دفن شده‌اند. اما در تله‌ها گشوده شده و دیوان بیرون خزیده و دنیا را با ستم خویش انباشته‌اند.

مادران به پسران خود عشق می‌ورزند و پدران با دخترانشان هم بستر می‌شوند. پسران پدران خود را می‌کشند. زمین در زیر پای اینان به لرزه درمی‌آید و شکافته می‌شود. اما هیچ کس صدای این فرو ریختنها را نمی‌شنود. فقط «لوط» است که می‌خواهد فریاد برآورد، و فریاد هم برمی‌آورد که: «باز ایستید! باز ایستد! کم مانده است که به گرداب افکنده شویم.»

اما کسی به فریاد او گوش فرا نمی‌دهد. به استهزا و مسخره‌اش می‌گیرند.

و در این زمان است که لوط سخت به خشم می‌آید و سخن از سر کفر و گستاخی بر زبان می‌آورد. در چنین دنیای شرارت‌آمیزی، حتی نیکوکارترین مردمان نمی‌توانند از خشم و کفرگویی و گستاخی برحذر بمانند.

لوط دیگر برای خداوند، انسان سودمندی نیست. خداوند او را چونان مردی که دست به شرارت و نادرستی آلوده باشد، تازیانه می‌زند:

«خداوند، از تو گله‌مندم. از چه روی معصیت و گناه را این چنین شیرین گردانیده‌ای؟ و از چه روی تن آدمی این چنین ناتوان است... هفت مار در جانم خلیده هفت دهان در من به سخن درآمده است که به چنین یرسشی پاسخ گویم...»

لوط دلیرانه می‌کوشد تا روح خود را رهایی بخشد، لکن خداوند گام به گام برایش دام می‌گستراند و لوط در آن گرفتار می‌آید.



اینک لوط از درون دامها بانگ می‌زند: «خداوندا از چه روی طعم گرسنگی و تشنگی را بدین گونه برایمان مقدر کرده‌ای؟ نمی‌باید در باغی مکانمان می‌دادی اینک چنین بود که از همان آغاز در میان شنها و سنگها رهایمان می‌کردی تا جان از تنمان رها گردد. دست‌کم بدین گونه پرهیزکار بر جای می‌ماندیم.»

پس آنگاه نماز می‌گزارد و سخن به توبه می‌گوید. شال تارک دنیایان را بر کمر می‌بندد و دوازده سال به سرگردانی در خیابانهای شهر گام برمی‌دارد و فریاد می‌کند: «توبه»

اما سرانجام درمی‌یابد که فرصت‌واصل شدن به رستگاری را از دست فرو نهاده است.

خداوند، ابراهیم، خادم وفادار خویش را روانه می‌دارد تا لوط را از گمراهی و سودوم و گومورا نجات بخشد. اما لوط با کلامی غرورآمیز و مبارزه‌طلبانه به ابراهیم می‌گوید: «من کمترین کژدم روی زمین، دم خود را با زهرابه هراس‌انگیزش افراشته می‌دارم که تو را خواهد کشت!»

ابراهیم می‌پرسد: «کدامین زهرابه، ای مرد نفرین‌شده؟» لوط پاسخ می‌دهد: «زهرابه همان مردی که می‌گوید، نه!» و لوط مردی که سخت تقوا و پرهیزکاری را آرزومند گشته بود، اکنون در غایت نومیدی، و به طیب خاطر، خود را با سودوم و گومورا برابر می‌داند و گام به گام با مردم سودوم و گومورا به نابودی می‌گراید.

باری قهرمان این اثر من، نه ابراهیم است و نه لوط و نه سودوم و گومورا، که حضور غایت و پنهان توفان است. توفانی که از پیش به فرازمان موضع گرفته است. آدمیان به این توفان اعتنائی ندارند. حتی اگر اعتنائی داشته باشند، خویش‌ترین را با این استدلال که توفان هنوز به دور از آنان است و احتمالاً مسیرش را تغییر خواهد داد، تسلاهی خاطری برای خود فراهم می‌آورند. اما توفان دیگر فرا رسیده است و اخگرش بر لبان و سرانگشتان هنرمند خلاق احساس می‌گردد.

کیمون فرایر (Kimon Friar) محقق و ادیب یونانی درباره سودوم و گومورا می‌نویسد:

در اوایل بهار ۱۹۵۴ وقتی در دانشگاه مینه‌زوتا (Minnesota) تدریس می‌کردم، تلگرامی از سوی ماکس شوستر (Max Schus-ter) مدیر انتشارات سیمون و شوستر دریافت داشتم که از من خواسته بود ۳۳،۳۳ بیت از اشعار رزمی کازانتزاکیس «اودیسه» را که دنباله مدرنی بر هومر بود، ترجمه کنم.

شوستر به جزایر آنتیب (Antibe) رفته بود تا موافقت کازانتزاکیس را برای ترجمه رمانهای بیشتری از او، پس از موفقیت زوربای یونانی جلب کند.

از این رو همکاری فوق‌العاده و منحصر به فردی میانمان آغاز گشت. چهار ماه از اواسط ژوئن تا اواسط اکتبر همان سال را در ریوییرا (Riviera) فرانسه با کازانتزاکیس سپری داشتم و با او هر کلمه شاهکار ادبی‌اش را خواندیم و چندین دفتر یادداشت با تفسیر به روی زبان، تلفیق الفاظ، معانی، و صنایع بدیعی تدارک دیدم و هر چه

که در واقع مرا در ترجمه اشعار یاری می‌داد، به خاطر سپردم. سرانجام پس از تقریباً چهار سال، ترجمه‌ام را در اشعاری به اتمام رسانیدم. اما من و کازانتزاکیس دریافتیم که نمی‌توانیم آن طور بختنا و شتابزده دست از کار بشوییم و آن را تمام شده بدانیم. بدین جهت، ضرورتاً به مطالعه دو اثر کوچک‌تر از او پرداختیم.

نخستین اثر او کتاب کم‌جمعی بود در فلسفه نظری که در واقع کلید آثار او به شمار می‌آید و من بعدها آن را زیر عنوان «ناجی خداوند» ترجمه کردم. اثر دیگر او کتاب دیالوگ ماندنی بود به نام سودوم و گومورا که کازانتزاکیس حدود نوزده اثر بدین گونه به رشته تحریر درآورده است که بیشترشان در وزن مسجع و چند تایی از آنها به نثر و چهار اثر دیگر به شعر آزاد است. با این همه او خود را نه درام‌نویس می‌داند - و نه شاعر و نه داستان‌پرداز، و نه ادیب - و به اعتقاد من او خود را مردی ساده می‌پندارد که هر چه از کاغذ و مرکب به دستش افتد، غنیمت می‌شمارد و با یاری آنها جنگ و ستیزه‌ای برپا می‌دارد. لکن جنگ و ستیزش اساساً اندیشه‌ای است دراماتیک در ارتباط با زندگی و هر چه را که لمس کند - هیجان‌آمیز، سخت، متناقض، ناگهانی و منازعه‌گر می‌شود، درواقع آثارش تئاترگونه است نه بدین سبب که او مرد تئاتر است، بلکه بدین جهت که تمامی زندگی را درمناسبات مغایر و موافق می‌بیند. دوستدار آدمیان است. تمامی کتابهایش نبردگاه این منازعه نمایشی است و برآیندی توحشی آمیخته با سنگدلی و شهودات که بی‌بسته به تهدید می‌گوید پای‌بندها را پاره خواهد کرد هر چند که صور ادبی، غنایی، رزمی، داستانی، نمایشی در حیس آنها مصر باشد.

تم سودوم و گومورا، چونان تم بیشتر آثار بزرگ کازانتزاکیس منازعه پرآشوب زندگی است. خداوند را نیروی زندگی، پالایشی معنوی و دایم در وجود آدمی و طبیعت می‌داند که تمامی گیتی در فرمانبرداری از او به جنبش درمی‌آیند.

خداوند قدرت بی‌کرانی است که در طبیعت به حرکت درمی‌آید، و بی‌آنکه به خوب یا بد، عدالت و یا بی‌عدالتی، زشتی و یا زیبایی اشارتی داشته باشد، جاودانه خویش‌ترین را به کار خلقت مشغول می‌دارد. این آدمی است، نه خداوند که از نیکوکاری، عدالت حقیقت و زیبایی آبتن است، و علم آنها را برافراشته می‌دارد. از این رو، خداوند نیست که می‌باید آدمی را رهایی بخشد، بلکه این خود آدمی است که وظیفه‌دار رهایی‌بخش است. لوط فریاد می‌کند: «که بزرگ‌تر است؟» خداوند که فناپذیر است، و یا این کرم خاکی، این آدمی است که بر پهنه دریا و آسمان شناور می‌گردد، مسیر آنها را تغییر می‌دهد، جانوران وحشی را دست‌آموز می‌کند، اعمال خداوند را بازگونه می‌پندارد و پس آنگاه فنا می‌گردد. خداوند، من همان کرم زمین! مرا بکش من و سودوم و گومورایم! مرا بسوزان و خاکستر کن»

باری نیکوس کازانتزاکیس زاهدترین و اخلاقی‌ترین مردی است که من تا به حال شناخته‌ام. شاید در آخرین قضاوت و داوری من، او نه فقط در گروه نویسندگان بزرگ جای خواهد داشت، بلکه از جمله راهبران آدمی نیز هست.